

درس هفتمباران محبت

* حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام، بر کار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت: «انی خالق بشرأ من طین» خانه آب و گل آدم، من می سازم. جمعی را مشتبه شد، گفتند: «نه همه تو ساخته ای؟»

گفت: «اینجا اختصاص دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد.»

پس جبرئیل را بفرمود که: «برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور.» جبرئیل - علیه السلام - برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: «ای جبرئیل چه می کنی؟»

گفت: «تو را به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند.»

خاک سوگند بر داد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم. من نهایت بعد اختیار کردم. که قربت را خطر بسیار است.

قلمرو زبانی: اصناف: انواع / وسایط: واسطه ها. جمع و سیطه / بر کار کرد: استفاده کرد / انی خالق بشرأ من طین: من بشری از خاک می آفرینم / مُشتبه: نامعلوم، در اشتباه / این را به خودی خود می سازم بی واسطه این را تنها و تنها به دست خود و بی واسطه می سازم. / تعبیه خواهم کرد: آماده خواهم کرد / ذوالجلالی: صاحب بزرگی / قُرب: نزدیکی / بُعد: دوری. / را: فک اضافه؛ خطر قربت بسیار است.

قلمرو ادبی: تضمین: «انی خالق بشرأ من طین» / مراعات نظیر: آب، گل / استعاره: خانه آدم استعاره از جسم / تشبیه: گنج معرفت

* جبرئیل چون ذکر سوگند شنید، به حضرت بازگشت گفت: «خداوندا، تو داناتری. خاک تن در نمی دهد.» میکائیل را فرمود: «تو برو.» او برفت؛ همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: «تو برو.» او برفت؛ همچنین سوگند بر داد: بازگشت. حق تعالی عزرائیل را بفرمود: «برو، اگر به طوع و رغبت نیاید، به اکراه و اجبار برگیر و بیاور.»

قلمرو فکری: خداوند بلند مرتبه وقتی انواع موجودات را از هر نوع می آفرید در ساختن هر چیز از واسطه و وسیله ای استفاده می کرد وقتی نوبت آفرینش انسان شد گفت من بشری از گل می آفرینم. قالب و وجود انسان را که از آب و گل هست من می سازم گروهی به اشتباه افتادند و گفتند؟ آیا همه را تو نساخته ای؟

گفت: اینجا یک محل مخصوصی هست که آن را خود به تنهایی (و بدون استفاده از دیگر موارد) و بدون کمک از چیزهای دیگر، می سازم. پس به جبرئیل دستور داد برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل رفت و خواست چنین کند خاک گفت ای جبرئیل چه می کنی؟ جبرئیل گفت: مقداری از تو به نزد خداوند می برم که از تو جانشینی برای خود سازد. خاک جبرئیل را بر بزرگی شکوه خدا قسم داد و گفت مرا مبر که من طاقت نزدیکی به خداوند را ندارم. و نمی توانم تحمل کنم که قربت خطر بسیار دارد. جبرئیل وقتی سوگند خاک را شنید به نزد خداوند برگشت و گفت خداوند خود بهتر می دانی که خاک رضایت نمی دهد و نمی پذیرد. خداوند به میکائیل دستور داد که تو برو. او نیز رفت و خاک چنین قسمی خورد، خداوند به اسرافیل دستور داد که تو برو وقتی او رفت هم چنان خاک سوگند داد و او نیز برگشت.

خداوند بلند مرتبه به عزرائیل دستور داد که برو اگر با میل و رغبت نیاید به زور و اجبار بیاور.

* عزرائیل بیامد و به قهر یک قبضه خاک از روی جمله ی زمین برگرفت. بیاورد. آن خاک را میان مکه و طائف فرو کرد. عشق حالی دو اسبه می آمد.

قلمرو زبانی : طوع : فرمان برداری، اطاعت / اِکراه : زور، فشار، ناپسند داشتن / قبضه: آنچه با انگشتان یا مشت گیرند ، یک مشت از هر چیز / دو اسبه می آمد : به سرعت و با شوق می آمد
 قلمرو ادبی : تن در نمی دهد کنایه از : قبول نمی کند / دو اسبه کنایه از سریع / عشق می آمد : تشخیص
 قلمرو فکری : عزرائیل آمد و با خشم یک مشت خاک از روی زمین برداشت و به نزد خداوند آورد و آن خاک را میان مکه و شهر طائف قرار داد. عشق اینک شتابان آمد.

* جملگی ملائکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سرّ است که خاکِ ذلیل را از حضرت عزّت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزّت و کبریایی، چندین ناز می کند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سرّ با دیگری در میان ننهاد.
 قلمرو زبانی : جملگی: همه / اعزاز: عزیز داشتن / کبریا: عظمت، بزرگی / غنا: بی نیازی / جملگی ملائکه را در آن حالت، « را » فک اضافه

قلمرو ادبی: انگشت تعجب در دندان ماندن کنایه از حیرت کردن / خاک ناز می کند : تشخیص / انگشت تعجب: اضافه استعاری

* الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سرّ ملائکه فرو می گفت : « اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. » شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک ، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است ؟ معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است. روزکی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک ، دستکاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه نقش های بوقلمون ببینید. اول نقش ، آن باشد که همه را سجده او باید کرد.

قلمرو زبانی: الوهیت : الهی بودن / ربوبیت : خدا / به سرّ ملائکه می گفت : به دل فرشتگان الهام می کرد / اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ : من چیزی می دانم که شما نمی دانید / ازل : زمان بی آغاز / ابد : زمان بی انتها / روزکی چند : چند روز اندک - ک تصغیر / روزکی چند : چند : صفت مبهم / دستکاری قدرت بنمایم : قدرت نمایی کنم / در این آینه : جسم انسان / بوقلمون : رنگارنگ / همه را سجده او باید کرد: سجده ی همه بر او واجب خواهد شد. / همه را سجده : فک اضافه (سجده همه)

قلمرو ادبی: مشتی خاک : مجاز از آدم/ ازل وابد: تضاد /تضمین: اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. / استعاره : آینه
 قلمرو فکری : لطف خدا و دانش الهی به قلب فرشتگان الهام می کرد که من چیزی می دانم که شما نمی دانید . ای فرشتگان ، شما آگاهی دارید که ما (خداوند) از روز نخست آفرینش (ازل) تا انتهای آن (ابد) با این یک مشت خاک (انسان) چه کارهایی پیش رو داریم . عذر شما پذیرفته است ، زیرا شما سر و کاری با عشق نداشته اید. چند مدتی صبر کنید تا من قدرت خود را در این یک مشت خاک به شما نشان دهم تا شما جلوه های گوناگون و نقش های رنگارنگ در آینه آفرینش انسان ببینید . نخستین نقش و جلوه آن است که همه شما (فرشتگان) باید به او (انسان) سجده کنید.

* پس از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به یدِ قدرت در گل از گل دل کرد عشق نتیجهٔ محبت اوست.

قلمرو زبانی: دل کرد: دل ساخت / ید: دست

قلمرو ادبی: ابر کرم، باران محبت: اضافه تشبیهی / دل مجاز از عشق / استعاره: ید قدرت (قدرت مانند موجودی است که دست دارد) / جناس: گل، دل / تکرار: دل / مراعات نظیر: خاک، گل، ابر، باریدن
قلمرو فکری: پس خداوند از ابر کرم و لطف خود باران محبت را بر خاک آدم بارید و آن خاک را به گل تبدیل کرد و با دست قدرتمند خود از گل، دل را آفرید. / پیام: آفرینش عشق در آدم
قالب شعر: رباعی

از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد

قلمرو زبانی: شبنم: ژاله / فتنه: بلا و گرفتاری / شور: هیجان و شوق / صد فتنه، صد شور: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: اضافه تشبیهی: شبنم عشق / صد: مجاز از بسیار / تشبیه: سرنشتر عشق / گل و دل: جناس

قلمرو فکری: وجود خاکی انسان را با عشقی که همانند شبنم بود در هم آمیخت (سرشت). به همین سبب فتنه ها و شورها در جهان پدید آمد / پیام: تعبیه عشق در وجود آدمی

سرنشتر عشق بزرگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

قلمرو زبانی: نشتر: نیشتر، آلت فلزی نوک تیز - گونه ای تیغ

قلمرو ادبی: نشتر عشق: اضافه تشبیهی / استعاره: رگ روح / تشبیه: دل مانند قطره کوچک است / مراعات نظیر: رگ و روح و دل / واج آرای: ش

قلمرو فکری: از ترکیب عشق الهی و روح انسانی، قطره ای حاصل گردید که دل نام گرفت.

پیام: ازلی بودن عشق، عجین بودن عشق با فطرت انسان و به عبارتی هدف از خلقت آدم، عشق بود.

* جمله، در آن حالت متعجب وار می نگرستند که حضرت جلّت به خدا خویش، در آب و گل آدم، چهل شباروز تصرف می کرد. و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملایکه می گفت: «شما در گل منگرید، در دل نگرید.»

قلمرو زبانی: جمله: همه / متعجب وار: با تعجب / حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه / جلّت: بزرگ است / شباروز: شب و روز / تصرف می کرد: دست کاری می کرد / تعبیه کردن: قراردادن / عنایت: توجه / حکمت: دانش و راز

قلمرو ادبی: نظر عنایت: اضافه استعاری / حضرت: مجاز از خداوند / منگرید: کنایه از توجه نکنید / منگرید- نگرید: تضاد / گل و دل: جناس / آب و گل آدم: مجاز از جسم آدم

قلمرو فکری: همه موجودات عالم بالا در آن حال با تعجب نگاه می کردند که پروردگار بزرگ با قدرت خدایی خود چهل شبانه روز مشغول ساختن گل انسان بود و در هر ذره از گل آدم، دلی می ساخت و آن را با نظر و توجه پرورش می داد و دانش و حکمت به فرشتگان می آموخت و (گوشزد می کرد) که شما به گل (قالب و جسم ظاهری انسان) نگاه نکنید. به دل نگاه کنید (توجه کنید) / پیام: توجه فرشتگان به ظاهر آدم و توجه خداوند به دل (پرهیز از قضاوت و ظاهر بینی).

گر من نظری به سنگ بر، بگمارم از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم

قلمرو زبانی: نظر: نگاه / به سنگ بر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم / گماردن: مشغول کردن (بن مضارع گماشت، بن مضارع: گمار

قلمرو ادبی: دل سوخته: کنایه از عاشق / تکرار: سنگ / واج آرایبی: گ / سنگ: نماد سختی / نظر گماردن: کنایه از توجه کردن

قلمرو فکری: اگر من به سنگ سخت هم توجه بکنم، آن سنگ سخت را تبدیل به دلی سوخته و عاشق خواهم کرد.
پیام: توانایی خداوند در آفرینش

* اینجا عشق معکوس گردد، اگر معشوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز در می آویزی؟ آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

قلمرو زبانی: گریختن: فرار کردن (بن ماضی: گریخت / بن مضارع: گریز)

قلمرو ادبی: هزار دست اغراق و کنایه از: با همه توان / دست در دامن کسی آویختن: کنایه از متوسل شدن به او / بگریزد، آویزد - می گریختی، در می آویزی: تضاد / بگریزد و آویزد: سجع / دل و گل: جناس / می گریختم و در می آویزم: تضاد / امروز دل شده ام: اغراق و کنایه از عاشق شدن. / دل: مجاز از عشق / آن و این: تضاد

قلمرو فکری: در اینجا عشق وارونه عمل می کند اگر معشوق (خداوند) بخواهد که از عاشق (آدم) فرار کند عاشق با همه توان او را می گیرد. آن چیست که اول فرار می کردی و این چیست که امروز چنگ زده ای و رها نمی کنی؟ آدم می گوید: آن روز گل بودم فرار می کردم. امروز همه دل شده ام، (خدا را رها نمی کنم.) / مفهوم: عشق موجب دلبستگی است. همچنین هر لحظه از خزاین غیب گوهری در نهاد او تعبیه می کردند تا هر چه از نفایس در خزاین غیب بود در آب و گل آدم دفین کردند، چون نوبت به دل رسید، گل آدم را از بهشت بیآوردند و به آب حیات ابدی سرشتند و به آفتاب نظر پیروند.

قلمرو زبانی: خزاین: ج خزانه، گنجینه ها / غیب: نهان / گوهر: جواهر / نهاد: ذات / تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن / نفایس: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها / دفین کردن: دفن کردن / حیات: زندگی (هم آوا؛ حیاط: محوطه باز خانه) / ابد: زمان آینده که نهایت ندارد، جاوید / سرشتن: مخلوط کردن، خمیر کردن (بن ماضی: سرشت؛ بن مضارع: سریش) / پیروند: پرورش دادند.

قلمرو ادبی: گوهر: استعاره از هر چیز ارزشمند / آب و گل: مجاز از کالبد / آفتاب نظر: اضافه تشبیهی
قلمرو فکری: همچنین هر لحظه از گنجینه های الهی، جواهری در ذات انسان جاسازی می کردند تا هر چیز گران بها که در گنجینه الهی بود در آب و گل آدم نهادند، زمانی که نوبت به دل رسید، گل آدم را از بهشت آوردند و با آب زندگانی ابدی آمیختند و با آفتاب نظر خدا پرورش دادند.

* چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست، الا حضرت ما یا دل آدم.

قلمرو زبانی: آن را هیچ خزانه لایق نیست: « را » فک اضافه، هیچ خزانه لایق آن نیست. / خازن: نگهبان / الا: مگر - الا: حرف اضافه، حضرت: متمم / یا: حرف عطف (دل: معطوف)

قلمرو ادبی: استعاره: « گوهر » استعاره از « عشق » / تشبیه: آفتاب نظر / گوهری بود ... غیب: تشبیه

قلمرو فکری : وقتی کار دل به این مرحله از شایستگی و کمال رسید خداوند دل را در گنجینه غیب از چشم نگهبانان پنهان نگه داشته بود. پس فرمود هیچ خزانه ای لایق نگهداری از دل نیست مگر نزد من یا دل آدم .
 * آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر ملک و ملکوت عرضه داشته ، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته. خزانگی آن را دل آدم لایق بود و به خزانه داری آن، جان آدم شایسته بود.

قلمرو زبانی: محبت: عشق / تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن / ملکوت: عالم غیب، جهان بالا / عرضه داشتند: ارائه کردند / استحقاق: سزاواری، شایستگی / خزانگی: نگهداری / گوهر: جواهر / « را » در « آن را دل آدم لایق بود »: اضافه گسسته: دل آدم لایق آن بود / لایق: شایسته

قلمرو ادبی: گوهر محبت: اضافه تشبیهی / صدف امانت معرفت: اضافه تشبیهی / مُلک و ملکوت: اشتقاق، مجازاً همه آفرینش / گوهر دوم: استعاره از عشق / تلمیح به آیه «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ...»

قلمرو فکری : آن چه بود؟ عشق بود که به عنوان امانت الهی جاسازی کرده بودند و بر همه موجودات ارائه کرده بودند، هیچ کس شایسته نگهداری آن گوهر نبود. فقط دل آدم شایسته نگهداری آن بود. دلی که با آفتاب نظر الهی پرورده شده بود و جان آدم شایسته نگهداری از آن بود / پیام: ارزش آدمی به عشق است، هدف آفرینش آدمی عشق است
 * ملایک مقرب ، هیچ کس آدم را نمی شناختند. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند: « آیا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟»

قلمرو زبانی: ملایکه: فرشتگان / مقرب: آن که نزدیکی به کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده است / هیچ کس آدم را نمی شناختند: شناسه جمع برای نهاد مفرد / آیا این چه ... است: خلاف هنجار زبان / نگاشتن: نقاشی کردن (بن ماضی: نگاشت، بن مضارع: نگار)

قلمرو ادبی: نقش استعاره از جلوه حق

قلمرو فکری : فرشتگان نزدیک به خداوند هیچ کس آدم را نمی شناختند. یکی یکی از کنار آدم می گذشتند و می گفتند: « این چه موجود عجیبی است که آن را می سازند؟ / پیام: شگفتی فرشتگان از آفرینش آدم
 * آدم به زیر لب آهسته می گفت: « اگر شما مرا نمی شناسید ، من شما را می شناسم ، باشید تا من ، سر از خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک برشمارم.»

قلمرو زبانی: باشید: صبر کنید / اسامی: جمع اسم

قلمرو ادبی: زیر لب: کنایه از به نجوا و آرام گفتن / سر از خواب برداشتن: کنایه از بیدار شدن / تلمیح به آیه « وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا »

قلمرو فکری: آدم زیر لب و آهسته می گفت: اگر شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم. صبر کنید تا من زنده شوم، نامهای شما را یکی یکی بازگو می کنم.

* هر چند که ملایکه در او نظر می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا ابلیس پرتلبیس که گرد او طواف می کرد. چون ابلیس، گرد آدم بر آمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل رود، هیچ راه نیافت.

قلمرو زبانی: مجموعه: آنچه از اجزای کوچک‌تر تشکیل شود. / تلبیس: حقیقت را پنهان کردن، حيله و مکر به کار بردن، نیرنگ سازی / پرتلبیس: پرفریب / طواف کردن: گشتن پیرامون چیزی / بر مثال: همانند / کوشک: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ / در رُود: داخل شود

قلمرو ادبی: دل را بر مثال کوشکی یافت: تشبیه

قلمرو فکری: هر چه قدر فرشتگان با دقت به انسان می‌نگریستند نمی‌توانستند به حقیقت آدم پی ببرند تا اینکه شیطان فریبکار یک بار به دقت او را ورنانداز کرد (گرداگرد آدم گشت) هر چیزی را که دید فهمید که چیست؛ اما چون به دل آدم رسید، دل را همانند کاخی یافت. هر چه کوشید که راهی بیابد تا درون دل داخل شود، هیچ راه نیافت
پیام: ناآگاهی فرشتگان از سرشت آدم

* ابلیس با خود گفت: « هر چه دیدم، سهل بود. کار مشکل این جاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود. » با صد هزار اندیشه نومید از در دل باز گشت.

قلمرو زبانی: سهل: آسان / « را » در « ما را وقتی آفتی رسد »: حرف اضافه؛ به ما وقتی آفتی رسد / آفت: زیان، آسیب / شخص: فرد / « را » در « حق تعالی را با این قالب سر و کاری باشد »: دارندگی؛ حق تعالی با این قالب سر و کاری دارد / موضع: جا / تعبیه: جاسازی / نومید: ناامید

قلمرو ادبی: هزار: مجاز از بسیار / در دل: اضافه استعاری

قلمرو فکری: با خود گفت هر چه را که دیدم شناخت آن آسان بود. کار مشکل این جاست (دل). اگر روزی به ما آسیبی برسد از این جایگاه (دل) خواهد بود و اگر خداوند بخواهد با انسان رابطه و سر و کاری داشته باشد یا چیزی را می‌خواهد در آدم جاسازی کند، این مکان خواهد بود/ پیام: ارزش دل و عشق
* ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت.

قلمرو زبانی: بار دادن: اجازه حضور دادن / مردود: رد شده

قلمرو ادبی: جهان: مجاز از جهانیان

اقل‌مرو فکری: چون شیطان را به دل انسان راه ندادند و او را نپذیرفتند از طرف همه جهانیان رانده شد

پیام: مردود شدن ابلیس

مرصادالعباد مِنَ الْمَبْدَأِ إِلَى الْمَعَادِ، نجم الدین رازی (معروف به نجم دایه)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید:

- تا در تحصیل فضل ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت. کلیله و دمنه، رغبت: میل، علاقه منزلت: جایگاه

- ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم، تمنا چه حاجت است. حافظ حضرت: حضور

۱- نام افزود و آبرویم کاست بینوایی به از مدلت خواست سعدی مدلت : خواری
۲- اکنون برای کاربرد شکل های مختلف همزه ، شش واژه مناسب بیابید و بنویسید.

شکل همزه : ا / آ / ء / ا / و / ی

مثال : اصناف - اسرافیل - اردک - سوء - شیء - آمدن - مأخذ - مار بوأ - مأخذ - ملجأ - رؤیت - رؤسا - تالؤ
- عزرائیل - متائی

۳- در بند پایانی درس، جمله های مرکب و پیوندهای وابسته ساز را مشخص کنید. حروف ربط وابسته ساز : اگر ، چون

قلمرو ادبی

۱- عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی بررسی کنید:

پس ابر کرم ، باران رحمت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل ، دل کرد.

تشبیه : ابر کرم ، باران رحمت / مراعات نظیر : باران ، بارید / خاک ، گل / جناس: گل ، دل / تکرار : گل / استعاره : ید قدرت

۲- در بیت زیر « استعاره » را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد.

رگ روح : روح مانند موجودی است که رگ دارد.

۳- برای هر مفهوم زیر ، از متن درس ، معادل کنایی بیابید و بنویسید:

- نپذیرفتن (بار ندادن)

- متوسل شدن (در آویزد)

- شتاب داشتن (دو اسبه آمدن)

قلمرو فکری

۱- در عبارت های زیر مقصود از قسمت های مشخص شده را چیست؟

الف) شما در این آینه، نقش های بوقلمون بینید. جسم انسان

ب) هر لحظه ، از خزاین غیب ، گوهری ، در نهاد او تعبیه می کردند. عشق

پ) حکمت ربوبیت به سر ملائکه فرو می گفت : ... قلب

۲) هر بیت ، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

- ناز و نیاز تو ، شد همه دلپذیر من تا ز تو دلپذیر شد ، هستی ناگزیر من حسین منزوی

آیا این چه سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مدلت و خواری ، با حضرت عزت و کبریایی ، چندین ناز می کند.

- نیست جانم محرم اسرار عشق هر که را در جان ، غم جانانه نیست خواجهی کرمانی

معذورید که شما را سروکار با عشق نبوده است.

- تو ز قرآن ، ای پسر ، ظاهر مبین دیو آدم را نبیند غیر طین مولوی

شما در گل منگرید در دل نگرید.

۳- در باره ارتباط معنایی آیات شریفه زیر و متن درس توضیح دهید:

(الف) وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (همه نام ها را به آدم آموخت.)

(ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. (۷۲، احزاب)

(ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه کردیم ؛ پس ، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان ، آن را بر دوش کشید. به درستی که او ستمگر و نادان بود.)

شعر خوانی

آفتاب حُسن

۱- بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست / بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

قلمرو زبانی: که : زیرا که ، به دلیل اینکه / نقش « م » مضاف الیه ، باغ و گلستان آرزوی من است.

قلمرو ادبی: گلستان وقد استعاره از رخ و یا وجود / گلستان: نماد خوشحالی و شادابی / حس آمیزی : سخن شیرین / دهان گشودن کنایه از سخن گفتن

قلمرو فکری: آرزوی دیدن چهره زیبای تو را دارم ، آرزوی شنیدن سخنان شیرین تو را دارم

۲- ای آفتاب حسن برون آدمی ز ابر / کان چهره مُشعشع تابانم آرزوست

قلمرو زبانی: مشعشع : درخشان و تابان / آفتاب حُسن : منظور شمس تبریزی است / دمی : لحظه ای

قلمرو ادبی: آفتاب حسن : اضافه تشبیهی / آفتاب حسن استعاره از معشوق ، اینجا شمس تبریزی / مراعات نظیر: آفتاب ، تابان ، ابر ، / چهره مشعشع تابان کنایه از زیبایی / چهره تابان و مشعشع : استعاره مکنیه / ابر استعاره از حجاب / از ابر بیرون آمدن کنایه از آشکار شدن

قلمرو فکری : ای مظهر زیبایی لحظه ای آن چهره درخشان را نشان بده چرا که آرزوی دیدن آن چهره تابان را دارم .

۳- گفתי ز ناز «بیش مرنجان مرا برو» / آن گفتنت که: «بیش مرنجانم» آرزوست

قلمرو زبانی: ز ناز : از روی ناز / ت : در « گفتنت » مضاف الیه است « گفتنت تو »

قلمرو فکری : از روی ناز گفתי مرا بیش از این میازار ، باز دلم می خواهد که آن سخن را از دهان تو بشنوم

۴- زین همرهان سست عناصر دلم گرفت / شیر خدا ورستم دستانم آرزوست

قلمرو زبانی : همرهان : واژه ای « وندی » است (هم + ره + ان) / سست عناصر: ضعیف و تنبل، زبون، بی درد / شیر خدا : حضرت علی (ع) / رستم دستان : رستم پسر زال ، « دستان » لقب زال است.

قلمرو ادبی: تلمیح / دلم گرفت کنایه از ناراحت شدم / شیرخدا ورستم دستان : نماد و استعاره از همراهان بی اراده / شیرخدا استعاره از حضرت علی / سست عناصر کنایه از بی اراده / واج آرایبی « س »

قلمرو ادبی : از این همراهان بی درد و ناتوان و بی اراده دلم گرفته است آرزوی همراهی شیر خدا و رستم (شمس تبریزی) را دارم

۵- دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

قلمرو زبانی: دی : دیروز / شیخ : این شیخ، همان دیوژن یا دیوجانس (Diogene) (323-404 ق.م) است . در بی اعتنایی او به مردم گفته اند : وقتی او را دیدند روز با فانوس روشن می گردید ، سبب پرسیدند ، گفت : « انسان می جویم »

در بارهٔ او حکایات زیادی گفته اند. و نیز وقتی ابناء وطنش او را تبعید کردند، کسی به طعن گفت: «همشهریان، تو را از شهر راندند» گفت: «نه چنین است، من آنها را در شهر گذاشتم». / دد: حیوان وحشی
 قلمرو ادبی: تلمیح / دیو و دد: نماد و استعاره از انسانهای بد یمن و پست / شهر مجاز از دنیا
 قلمرو فکری: دیروز شیخ دیو جانس، در روز روشن، در شهر، با چراغ می گشت و می گفت: از دیو و حیوان آزرده شده ام به دنبال انسان هستم.

۶- گفتند: «یافت می نشود جسته ایم ما» گفت: «آن که یافت می نشود آنم آرزوست»

قلمرو زبانی: یافت می نشود: یافت نمی شود

قلمرو فکری: به او گفتند: بیهوده تلاش نکن، آن کسی را که به دنبالش هستی پیدا نمی کنی. ما تلاش کردیم اما نشد. گفت: آن کسی که پیدا نمی شود آرزوی او را دارم.

۷- پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

قلمرو زبانی: آشکار صنعت پنهان: آن خدایی که آثار صنع او آشکار است و خود از دیده ها پنهان است.

قلمرو ادبی: مصرع اول تلمیح به: لا تدرک الابصار و هو یدرک الابصار / آشکار پنهان: متناقض نما یا پارادوکس / دیده دوم در مصرع اول: ایهام: ۱- چشم ۲- آنچه دیده می شود / پنهان و آشکار: تضاد

قلمرو فکری: خداوند همه دنیا را به وجود آورده است، و از دیده ها پنهان است، آرزوی رسیدن به او را دارم.

غزلیات شمس، جلال الدین محمد مولوی

درک و دریافت

۱- بیت های سوم و ششم را از نظر خوانش و توجه به ایستگاههای آوایی بررسی کنید.
 این بیت ها عارفانه به شمار می روند.

۲- در بارهٔ دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید.

سخنور و سراینده در پی رسیدن به انسان اهورایی است انسانی تابنده و خدا خوی. او از اینکه با مردمی نادان و خاکی زیست کند دلگیر شده و در پی انسانی خدا خوی است.